

# نغمه های ایرانی

مجموعه ای از بهترین آثار منظوم  
شعرای کشورهای مختلف درباره ایران

(چاپ اول در سال ۱۳۳۴)



## سخنی چند درباره این کتاب

سال گذشته ، اینجانب انتشار مجموعه‌ای را بنام «ایران در ادبیات جهان» شروع کردم که قسمتی از جلد اول آن در همان موقع منتشر شد و قسمت دوم ازین جلد و نیز مجلدات بعدی آن تدریجا منتشر خواهند شد . این کتاب چنانکه از نام آن پیداست مجموعه‌ایست از آنچه بزرگان نظم و نثر جهان در ادوار مختلف و کشورهای مختلف بزبان های مختلف درباره ایران و تجلیل از مفاخر آن گفته و نوشته‌اند . دوره کامل این کتاب ، که در تمام آن متن اصلی و ترجمه فارسی با هم آورده شده و خواهد شد ، یک مجموعه مفصل ده جلدی است که هر جلد از آن بین پانصد تا هزار صفحه را شامل می‌شود و در آن بر رویهم تقریبا از هزار شاعر و نویسنده قدیم و جدید جهان قطعات مختلف نقل شده است .

چنین مجموعه‌ای در حقیقت شبیه آن فرهنگ های مفصل است که برای تحقیق و مطالعه مفیدند ، ولی برای آنکه در هر موقع مورد استفاده و مراجعه باشند ، باید خلاصه‌ای از آنها بصورت فرهنگی کوچکتر و ساده‌تر تهیه شود تا هم از لحاظ کمیت و کیفیت و هم از نظر آسانی تهیه آن ، در دسترس کسانی قرار گیرد که ممکن است تهیه دوره کامل مجموعه برایشان مشکل باشد یا احتیاجی بدان نداشته باشند . کتابی که اکنون بنام «نغمه های ایرانی» تقدیم شما

می‌شود ، بهمین منظور تدوین شده است که منتخب کوچکی از دوره مفصل «ایران در ادبیات جهان» باشد ، ولی در عین آنکه صفحات محدودی بیش ندارد ، بملت ما نشان‌دهنده :

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید  
تاحدچین وشام و باقصای روم وری !

در تهیه این منتخب ، مثل هر منتخبی از هر مجموعه‌ای ، ملاکی بجز ذوق شخصی تدوین کننده در کار نبوده و انتخاب این قطعات بهیچوجه دلیل آن نیست که سایر بزرگان جهان درباره ایران چیزهایی گفته‌اند که ارزشی کمتر داشته است . فقط شاید بتوان گفت که بسیاری از قطعات نقل نشده ، جنبه «تخصصی» بیشتری داشته یا منتخباتی از تراژدی‌ها و پيس‌های منظوم بوده و یا آنکه برای نقل در چنین مجموعه‌ای خیلی «سنگین» بوده‌اند . بطور کلی قطعاتی که در این جا نقل شده ، «برگزیده‌ترین» قطعات شاعرانه ادبیات خارجی درباره ایران نیست ، بلکه فقط «نمونه‌ای» از این قطعات است . باید تذکر داد که این قطعات فقط از آثار **شعراي** خارجی ترجمه شده و از **نویسندگان** خارجی که آثار آنرا نیمی از مجموعه «ایران در ادبیات جهان» را تشکیل می‌دهد چیزی نقل نشده است .

در کتاب حاضر ، از نقل متن اصل قطعات و همچنین از ذکر حواشی و توضیحات صرف نظر شده و فقط برای معرفی هر شاعر ، شرح مختصری درباره زندگی و آثار او در مقدمه اثر هر شاعر آورده شده است .

با اینکه این مجموعه کتابی کوچک بیش نیست ، ولی با همین کوچکی میتواند گواهی بر بزرگی بزرگان ما ، مخصوصا آن هنروران واقعی ما باشد که دنیائی از تجلیل و ستایش آنان آکنده است ، و آنهایی که خود از مفاخر فرهنگ و تمدن جهانند چنان در تحسین ایشان داد سخن داده‌اند که خواندن گفته های بیغرضانه ایشان دل خواننده ایرانی را بی اختیار غرق شوق می‌کند و بیاد او می‌آورد که :

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود  
يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد !

تهران - آبانماه ۱۳۳۴

از : اشیل Aeschylus شاعر یونانی (۵۲۵-۶۵۰ پیش از میلاد مسیح)

### اشیل

اشیلوس یکی از بزرگترین شعرای تاریخ یونان و جهان است. او را پدر «تراژدی یونان» لقب داده‌اند، زیرا او بود که تراژدی را در یونان واقعاً بحد کمال خود رسانید. تراژدیهای بزرگ او: ایرانی‌ها، پرومتئ زنجیر شده، آگاممنون، کوئفور، اومنیدها و غیره، همه از عالیترین آثار تراژدی یونان و از شاهکارهای نظم یونانی بشمار میروند. اشیل در قرن ششم پیش از میلاد درالوزیس یونان بدنیا آمد و از جوانی بکارهای هنری پرداخت. شاید معروفترین تراژدی او «ایرانی‌ها» باشد که موضوع آن حمله معروف خشایارشا بیونان است و اشیل طبعاً ماجرای پایداری یونانیان را با آب و تاب مبالغه آمیز شاعرانه و غرور فراوان ملی شرح میدهد، ولی نکته جالب در این تراژدی اینست که شاعر در عین آنکه سخت به خشایارشا حمله برده، از داریوش اول ستایشی بسیار عالی و صمیمانه کرده، چنانکه او را بکرات «همپایه خدایان» و قهرمانانی کامل و بی‌نقص شمرده است.

تراژدی «ایرانیان» که قسمت کوچکی از آن در اینجا ترجمه شده، نخستین اثر بزرگ ادبی در تاریخ نظم جهان است که با ایران ارتباط دارد.

# ایرانیها

## تراژدی منظوم

(قسمتی از قطعه)

ای ملکه گرامی ایرانیان، این روغنهای مقدس را  
بر خاک فرو ریز، تا در آن هنگامی که تو مراسم مذهبی  
را انجام میدهی، ما با خواندن سرودهای مقدس از  
خداوندگاران جهان ظلمت درخواست کنیم که در دیار  
تاریک خویش با تقاضای ما روی مساعد نشان دهند .  
ای خدایان مقدس زیرزمین، ای خاک، ای هرمس،  
و تو ای پادشاه دیار ظلمت، روح داریوش برای لحظه‌ای

---

۱ - Hermes خدای سفر و تجارت و مردگان، قاصد  
خدایان و یکی از دوازده خدای بزرگ یونان است .

چند بدنیای روشنائی باز فرستید . اگر دردهای ما را درمانی باشد، این درمان تنها بدست اوست . کاش این پادشاهی که یاد او جاودانه در دل ما باقی خواهد ماند، این شاهی که از فرط جلال همپایه خدایان بود، صدای ما را که چنین دردآلوده و نومیدانه برمیخیزد بشنود . کاش ناله های شکایت آمیز ما در اعماق دیار ظلمت بگوش او برسد . ای زمین، ای فرمانروایان قلمرو ارواح و اشباح، به يك شبح پرافتخار، به خدائی که در دیار شما خانه گرفته است اجازت دهید که لختی چند این دیار را ترك گوید . آن قهرمانی را که هیچکس در ایران زمین بجلال و عظمت او نرسید، بقلمرو روشنائی بازگردانید .

ای گور عزیزى که اجزاء تن چنین قهرمانی را در خویش نهفته ای ، ای هادس<sup>۱</sup> ، ای داور مردگان ، داریوش ما را بما بازفرست . دریغا که چه پادشاهی بخاک رفت !

هرگز این شاه بزرگ لشکریان خویش را روانه میدانهای شکست و ویرانی نکرد . ایرانیان همواره یقین داشتند که وی از خدایان جاودانی الهام میگیرد، و بیشک نیز خدایان الهام بخش او بودند، زیرا هرگز اتفاق نیفتاد که سپاهیان او از میدان جنگی جز با پیروزی بازگشته باشند .

ای شاه، ای شاه در خاک رفته ما ! بیا و سرازگور خود بدر آر؛ در برابر ما بجلوه درآی و دیدگان ما را با فروغ تاج کیانی و جلوه پاوش ارغوانیت روشن کن .

۱ - Hades خدای زیر زمین در میتولوژی یونان .

ای آنکه پدر ملت خود بودی ، ای داریوش  
 بزرگ که هرگز براه خطا نرفتی، بسوی ما بیا ! بیا تا  
 داستان مصائبی را که بتازگی بما روی کرده است بشنوی.  
 ای خداوندگار خداوندگار ما<sup>۱</sup> ، زود تر بیا ، زیرا  
 سایه هائی گران سرزمین شاهنشاهی ترا در میان گرفته اند.  
 بیا، ای آن که پدر ملت خویش بودی، ای داریوش بزرگ  
 که هرگز براه خطا نرفتی، ای آنکه از همه آدمیزادگان  
 پر جلال تر و بلند منزلت تر بودی، و تا آنوقت که دیده  
 بروی دنیای زندگان گشوده داشتی با چنان عظمت قرین  
 بودی که پایای خدایان جاوید میرفتی، زودتر بیدار ما بیا.  
 ای خدایان بزرگ ! تا آن زمان که پادشاهی بدین  
 خردمندی بر ما سلطنت میکرد ، تا آنوقت که داریوش ،  
 شاهی که شکوه و فر خدائی داشت و گوئی خود یکی از  
 خدایان جاودانی بود، داریوش، شاه خطا ناکرده و شکست  
 ناپذیر ما، بر این قلمر و شاهنشهی فرمان میراند و با خردمندی  
 خود گره از جمله مشکلات ما میگشود، چه دولت و چه  
 حکومتی داشتیم !

همه جا افتخار و پیروزی بدنبال سپاهیان ما روان  
 بود. در شهرهای ما همیشه عدالت و قانون حکمفرمائی  
 میکرد . هرگز اتفاق نیفاد که در جنگی، چشم زخمی و  
 شکستی بسراغ ما آید . هر بار که لشکریان ما آهنگ  
 گشودن سرزمینی تازه میکردند . دیر یا زود همه آنها  
 پیروزمندانه بشهر و دیار خویش باز میگشتند .  
 چه شهرهای بیشمار که بدست داریوش گشوده

۱ - یعنی « پدر پادشاه ما » .



شد، بی آنکه وی خود از رود هالیس گذشته باشد، و گاه بی آنکه حتی از آستان کاخ شاهنشاهی خود پا بیرون نهاده باشد. شهرهای کنار خلیج استریمونی، و آن شهرهای دیگر که از چهار سو در خشکی محصور بودند و بیهوده بدور خود بر جها و باروهای گران ساخته بودند تا مگر در برابر داریوش پای بدارند، همه سر تسلیم فرود آوردند. شهرهای ساحل هلسپونت فرمانروائی او را بر خود شناختند و حکمش را گردن نهادند. پروینتد پریچ و خم و دهانه های پونت و جزائر همسایه پرومونتور و سواحل آسیا، و جزیره های لسبوس و ساموس که در آنها درختان بارور زیتون فراوان میروید، و جزایر کیو و پاروس و ناکروس و موکرن و آندزوس و تنوس که در کنار یکدیگرند، همه سر در خط فرمان او آوردند. حتی جزائری که بسیار در دل دریا پیش رفته بودند، لمنوس و ایکار مردابی، بقلمرو شاهنشاهی او پیوستند، و جزیره های رودس و کنید و هر سه شهر قبرس و پافوس و سولس و سالامین بدست او گشوده شدند. خردمندی و احتیاطکاری او شهرهائی بسیار بزرگ و پر جمعیت و ثروتمند چون شهرهای یونانی نشین ایونی را مطیع وی کرد. همیشه و بهر جا که رفت، سپاهیان ایران در زیر فرمان او، نیروئی شکست ناپذیر بودند که همه در برابر آن گردن مینهادند.

از : «هوراسیوس» Horatius شاعر لاتین (۶۵-۸ پیش از میلاد مسیح)

### هوراس

هوراس و ویرژیل ولوکوس «سه پایه» اساسی نظم ادبیات لاتین هستند . هوراس که شاید بزرگترین شاعر روم قدیم باشد ، و نام اصلی او کینتوس هراسیوس فلاکوس Quintus Horatius Flaccus است ، در سال ۶۵ پیش از میلاد مسیح بدنیا آمد و هشت سال پیش از میلاد مسیح وفات یافت . وی مورد علاقه و احترام خاص «اوگوست» امپراتور روم بود ، ولی آزاد منشانه ترجیح داد که سالیان آخر عمر را دور از دربارشاهی بگذراند و «فراغتی و کتابی و گوشه چمنی» داشته باشد. مقام وی چنان ارجمند بود که امپراتور همیشه او را درسرمیز غذا درکنار خویش مینشانید . از هوراس چند مجموعه شاعرانه موسوم به «قصاید» و «غزلیات» و «هجویات» و «مراسلات منظوم» باقی مانده که بلااستثنا از شاهکارهای نظم ادبیات لاتینند.

هوراس بخلاف لوکرس و ویرژیل ، زندگی را سخت نمیگرفت و تا آخر عمر هواخواه «مقام امن و می بیفش و رفیق شفیق» بود ، چنانکه بسیاری از اشعار او خیام و حافظ ما را بیاد ما میآورد . در آثار هوراس بکرات نام ایران ، مخصوصاً «اشکانیان» برده میشود و درهمه جا حس وحشت و حراس آمیخته با کینه رومیان نسبت بدین دشمنان سرسخت و مغلوب ناشدنی امپراتوری روم ، نمودار است. در این جا فقط چند نمونه از این قطعات نقل شده است .

## کماندار اشکانی

شگفتا! سرباز کراسوس خود را در زیر یوغ  
بیگانه یافت و باز زنده ماند! و شما، ای سنای روم، ای  
مردم فرومایه و منحط رومی، پرچمهای ما را دیدید که  
در میدانهای پیکار بدست دشمنان ما افتادند و سردر برابر شاه  
اشکانی فرود آوردند. سپرها و سپرداران ما، و معبدوستای  
جاودانی ما<sup>۱</sup> و جامه رومی و نام روم، همه را فراموش  
کردید، در حالیکه هنوز روم و کاپیتول<sup>۲</sup> بر سر پا بودند!

ای خدای خدایان، ای پدر و حامی نوع بشر، قیصر

---

۱ - Vesta الهه آتش بود که معبد او در روم قدیم جلال و  
احترامی فوق العاده داشت.

۲ - Capitolum قلب روم و مرکز حکومت این کشور  
بود که در کنار «فوروم» قرار داشت.

ما را مظهر قدرت و جلال خویش در روی زمین قرارده. صاعقه برق خود را بکمک او فرست تا اشکانی ستیزه جو را که جرئت تهدید مرزوبوم ما یافته است بجای خود بنشاند. جوان رومی را برانگیز که از راه انضباطی آهنین، رنج محرومیتها و خستگیها را با شادمانی استقبال کند تا یارای آن یابد که نیزه بر دست و اسبی باد پیمای در زیر پا، ایرانی رام نا شده را بگریز وادارد. ای قیصر، تا تو زنده باشی، ما راحتی از سوار اشکانی نیز باک نیست!

ای قیصر روم، برای تو چه افتخار بالاتر از این که در دوران حکومت، پرچمهای عقاب نشان رومی از معابد اشکانیان مغرور بکاپیتول ما بازگردانده شدند! جوانان ما در میدانهای جنگ از کوره آزمایش بدرآمدند تا سر خدمت پادشاهی گذارند که توانست پرچمهای ما را که اشکانیان پیروز بغنیمت گرفته بودند به پرستشگاههایمان بازگرداند.

هر اندازه از خطر بهراسیم و از بد حادثه به پناه احتیاط روییم، باز آن روز که این بد حادثه پیش آید خواهیم دید که احتیاط کافی نکرده ایم. سربازان ما را ببین که چسان از جنگاور اشکانی و فرار حيله آمیز او و تیرهای جانکانش میترسند و باز، در آن لحظه که باید مرگ بسراغشان آید، آماج این تیره میشوند.

ای آدمیزادگان، چرا اینقدر در وقوف به ساعت

۱ - باید توضیح داد که این پرچمها را رومیان از راه فتح نگرفتند، بلکه از راه سازش بدست آوردند.

مرگ خود اصرار دارید؟ چرا پیوسته سراغ آن راهی رامیگیرید که باید از آن بجانب شما آید؟ مرگ از هر راهی بیدار شما میتواند آمد، خواه از آن راه که اصلا در انتظارش نیستید، مثلا هنگامیکه در گردشی براه خویش میروید، خواه از آن راه که حتی و مسلم است، یعنی آنوقت که بدنبال تیرانداز اشکانی میشتابید.

از : درایدن Dryden شاعر انگلیسی (۱۶۳۱-۱۷۰۰)

### درایدن

جان درایدن John Dryden یکی از نخستین شعرای بزرگ تاریخ انگلستان است. وی در سال ۱۶۳۱ متولد شد و در سال ۱۷۰۰ وفات یافت. در قرن هفدهم که قرن او بود وی مظهر کمال شعر انگلیسی بشمار می‌آمد. هم شاعر بود و هم درام‌نویس، و اثر معروفش بنام «تحقیق دوباره شعر دراماتیک» از عالیترین آثار ادبی انگلستان محسوب است.

سبک شاعرانه درایدن که بکرات مورد تقلید و اقتباس قرار گرفته، سبکی است که در آن قدرت تخیل با ظرافت و ریزه‌کاری فراوان درآمیخته است، بدین جهت بسیاری از اشعار او را از همان دویان زندگانی وی از زمره شاهکارهای نظم انگلستان شمردند. قطعه معروف «بزم اسکندر یا قدرت موسیقی» Alexander's Feast شاید سرشناس‌ترین اثر شاعرانه درایدن باشد، در عین حال این قطعه از بهترین قطعات نظم انگلیسی است که با ایران ارتباط دارد.

## بزم اسکندر

پسر اسکندر بافتخار فتح ایران بز می شاهانه  
آراسته و خود، چون خدائی، با جلال و حشمت بسیار در  
صدر مجلس بر تخت شاهنشاهی نشسته است. سرداران  
دلیرش پیرامون او را گرفته‌اند و هر یک بشیوه جنگاوران  
پیروزمند، حلقه‌ای از گل سرخ و برگ مورد بر سر دارند.  
تأییس دلبر همچون عروسی از عروسان پیرروی  
شرق، سرمست از نشاط جوانی و غرور زیبائی، کنار او  
نشسته است. چه زوج خوشبختی است، زیرا هیچکس جز  
مردی دلیر شایسته عشق پیرروئی نیست<sup>۱</sup>.

\*\*\*

---

۱ - در تمام قطعه، شاعر بیت‌های آخر هر بند را تکرار کرده،  
که در اینجا از ترجمه آن خودداری شده است.

« تیموتئوس » که در جمع خنیاگران چیره دست استاد استادان است، انگشتان چالاک خویش را با چنگ آشنا میکند. آهنگهای لرزان ساز او با آسمان میرود و دل همه حاضرین را بطرب میافکند. ترانه او با داستان خدای خدایان آغاز میشود که جایگاه آسمانی خویش را بخاطر عشق یک پریروی زمینی ترك گفت و خویشتن را در قالب ازدهائی آتشین در آورد تا با جلال فراوان بر مرکب خود نشیند و روجانب اولیمپیاس زیبا آورد<sup>۱</sup>.

سپس خنیاگر حکایت میکند که چسان خدای خدایان بر سینه سیمین این پریرو بیارمید و بازوان خویش را برگرد کمرش حلقه کرد، و او را برای زادن خدائی همپایه خود، باردار ساخت.

حضار، ستایش کنان به ترانه آسمانی او گوش میدهند و فریاد میزنند: « آن خدا اکنون در میان است! » و سقفهای تالار صدا را منعکس میکنند و بانگ بر میدارند که: « خدا اکنون در میان ماست! »

شاه را این ستایش سخت پسند میافتد و رفتاری خدامآبانه پیش میگیرد. سر باتبحتر فرود میآورد و چنین مینمایاند که افلاک سراسر بفرمان او در گردشند.

نوای دلانگیز موسیقی، دیوانگی شاه را افزون میکند، اسکندر در عالم خیال، جنگهای گذشته خویش را از سر میگیرد و دوباره، گرم کشتار میشود، دوباره

۱ - Olympias مادر اسکندر بود که فیلیپ، پدر اسکندر، طلاقش گفت، و خنیاگر میخواهد بگوید که اسکندر فقط پسر فیلیپ نبود، بلکه پسر زئوس خدای خدایان نیز بود.



حریفان خود را از پای درمی افکند ، آهنگ مبارزه طلبی میکند .

استاد خنیاگر غلبه جنون را درمی یابد. بگونه های آتشین و دیدگان فروزان او مینگرد و در آن هنگام که وی آسمان و زمین را بمبارزه میطلبد، موسیقی دان با ساز کردن نغمه ای تازه کاخ غرور او را فرو میریزد و داستانی غم انگیز آغاز میکند که بی اختیار حس ترحم خفته را در دلها بر میانگیزد .

داستان داریوش. شاه بزرگ و پاکدل را حکایت میکند که سرنوشت بر او سخت گرفت و ویرا از مسند خود فرود آورد . فرود آورد، آنقدر فرود آورد که بر زمینش افکند و درخون خویش غوطه ورش ساخت. حکایت میکند که چگونه در آن دم که وی بیش از هر وقت دیگر بیاری یاران نیاز داشت، ریزه خواران سابق خوان کرم او، همه ترکش گفتند و هر یک از گوشه ای فرا رفتند، و او بیکه و تنها در روی خاک سرد و تیره چشم از جهان پوشید. بشنیدن این داستان فاتح مغرور، با افسرده دلی نگاه بر زمین میافکند و در خاطر آشفته خود به بازبهای روزگار می اندیشد . یکبار و دو بار آه از دل بر میکشد و اشک از دیدگان فرو میریزد .

\*\*\*

استاد چیره دست لبخند میزند، زیرا احساس میکند که اکنون دیگر نوبت داستان عشق و حدیث دل رسیده است و عشق نیز همیشه با رحم و شفقت همراه است، زیرا شفقت دل را آماده پذیرائی عشق میکند؛ لاجرم بنواختن

آهنگهای نرم و دلنشین سرزمین لیدی میپردازد که شنیدن آنها اسکندر را آرام می‌کند و دلش را بسوی عیش و مستی می‌خواند.

صدای نغمه‌پرداز زبردست اوج میگیرد. میگوید: «جنگ، ویرانی و پیریشانی است، و افتخار حبابی میان تهی، زیرا جنگاوری کاری است که همیشه آغاز میشود، اما هرگز پایان نمی‌پذیرد! آخر از همیشه جنگیدن و همیشه ویران کردن چه سود؟ اگر جهان را برای آن مسخر خویش می‌خواهی که دلت را شاد کنی، فکر کن، فکر کن که این نعمت شادی هم اکنون برای تو حاصل است، زیرا «تائیس» طنز با دلبری در کنارت نشسته است. هان، این شادکامی را که خدایان برایت فراهم آورده‌اند غنیمت شمار!»

غریو ستایش حاضران با آسمان میرسد. اکنون دیگر در این بزم، عشق بر تخت فرمانروائی نشسته است، و این قدرت موسیقی است که او را بر این مسند نشانده است. نغمه‌پرداز چیره دست بدنبال این آواز خود، سرودی در نیایش رب‌النوع شراب که همیشه زیبا و همیشه جوان است ساز میکند. این بار «باکوس» خدای می‌ومستی، خندان و پیر و زمند پیش می‌آید. در شیپورها بدمید، طبلها را فرو کوبید، زیرا چهره‌جذاب و زیبای وی رنگ گلگون گرفته است. نیاها را بنوازید، مگر نمیبینید که هم اکنون خداوند می‌ومستی، از راه میرسد... از راه میرسد... باکوس، خدائی که همیشه جوان و همیشه زیباست، نخستین کسی بود که میخوارگی و سرمستی را بنیاد نهاد.

برکات باکوس گنجی گرانبهاست . میگساری لذت جنگاوران است . چه گنجی پربرکت، چه لذتی دلپذیر، زیرا پس از رنج، هرلذتی فرح بخش است .

شاه که نمیتواند توسن هوس را رام کند، نگاهی بدان دلبر طناز که در دل او آتش هوس برافروخته است می افکند و آهی میکشد، باز مینگرد و باز آه می کشد. آنقدر بدو مینگرد و آه میکشد که سرانجام نیروی هوس با مستی شراب درمیآمیزد و قهرمان فاتح را مغلوب میکند. اسکندر خم میشود و سر در آغوش دلدار میگذارد .

ای نغمه پرداز، بار دیگر مضراب برتارهای زرین چنگ بزن . این بار آوازی بلندتر ، بسیار بلندتر از آواز های پیشین ، ازدل چنگ بیرون آر . آهنگی بزن که سیمهای خواب آلوده آنرا از هم بگسلد و همچون تندر درگوش این خفته خروش بردارد .

گوش کنید ! گوش کنید ! کینه موحش سر از خواب برداشته و چون مرده ای که از گور برآمده باشد، با حیرت پیرامون خویش مینگرد. « تیموتئوس » فریاد میزند:

« انتقام ! انتقام ! ای اسکندر، بین، خدایان خشم قد برافراشته اند، مارها در گیسوان پرپیچ و تابشان صفیر میکشند و از دیدگان شان شراره های آتشین بیرون میجهد؛ آن گروه موحش دیگر را نیز که هر يك مشعلی افروخته در دست دارند بین : اینان ارواح یونانیانی هستند که در میدان جنگ کشته شدند، و هنوز اجسادشان با حقارت و گمنامی در میان دشت افتاده و کسی آنها را در خاک ننهاده است. انتقامی را که شایسته این دلیران است از ایشان بگیر.

ببین چگونه مشعلهای خود را برافراشته اند و چسان بسوی  
خانه های ایرانیان و پرستشگاههای فروزان خدایانشان که  
دشمنان مایند اشاره میکنند تا ما را به کین خواهی بخوانند!

\*\*\*

شاهزادگان بانشاطی وحشیانه کف زدند، واسکندر،  
که دوباره شوق ویران کردن و سوختن سراپایش را فرا-  
گرفته بود، مشعلی بردست گرفت، «تائیس» پیش افتاد و راه  
او را بسوی قربانیش روشن کرد، و همچون «هلن» دیگر،  
«تروبائی» دیگر را آتش زد!

### گوته

یوهان ولفگانگ گوته Johann Wolfgang Goethe بزرگترین شخصیت ادبی تاریخ آلمان و یکی از بزرگترین شخصیت‌های ادبی دنیا است. او را یکی از ارکان اربعه ادب دنیای غرب شمرده‌اند. بطور کلی گوته بالاترین شخصیت ادبی قرن نوزدهم مغرب زمین، و یکی از نوابغ برجسته تاریخ بشر است.

وی در سال ۱۷۴۹ در فرانکفورت ام ماین متولد شد و در ۱۸۳۲ در وایمار درگذشت. در دوران هشتادوسه ساله عمر خود تقریباً همه کار کرد: شاعر، فیلسوف، نویسنده، مصنف دراماتیک، حقوق‌دان، استاد علوم طبیعی، گیاه‌شناس، طبیب، فیزیک‌دان بود. یک‌چند مشاور مخصوص سلطنتی و چندی هم وزیر شد. در فلسفه و ادب مکتبی خاص پدید آورد. رمانتیسیم آلمان را پی افکند و استوار کرد. در مکتب عشق نیز مقام استادی یافت، زیرا از شانزده سالگی تا هشتادوسه سالگی همیشه عاشق بود.

ولی معشوق معنوی او، و استاد بزرگش، حافظ شیراز بود. گوته در اواخر عمر چنان به «لسان‌الغیب» ما ارادت یافت که سالها در بروی خویش بست و از همه کار کناره گرفت تا فقط با خواجه شیراز خلوت کند. محصول این دوران زندگی او شاهکار معروف نظم‌وی‌بنام West - Ostlicher Diwan (دیوان شرقی) است که مسلماً عالیترین اثر ادبیات جهانی در تجلیل ایران و حافظ شیراز است، و همین کتاب است که بعد از گوته، آلمان و دنیای غرب را فریفته و ستایشگر حافظ کرده است.

## حافظ

ای حافظ، سخن تو همچون ابدیت بزرگ است،  
زیرا آنرا آغاز و انجامی نیست. کلام تو چون گنبد آسمان  
تنها بخود وابسته است و میان نیمه غزل تو با مطلع و  
مقطعش فرقی نمیتوان گذاشت، چه همه آن در حد کمال است.  
تو آن سر چشمه فیاض شعر و نشاطی که از آن  
هر لحظه موجی از پس موجی دیگر بیرون می تراود .  
دهان تو همواره برای بوسه زدن و طبیعت برای نغمه سرودن  
و گلویت برای باده نوشیدن و دلت برای مهر ورزیدن آماده  
است .

اگر هم دنیا بسر آید ، ای حافظ آسمانی آرزو دارم  
که تنها با تو و در کنار تو باشم و چون برادری توأم در

شادی و غمت شرکت کنم . همراه تو باده نوشم و چون تو  
عشق ورزم ، زیرا این افتخار زندگی من و مایه  
حیات منست .

ای طبع سخنگوی من، اکنون که از حافظ مملکوتی  
الهام گرفته‌ای، بنیروی خود نغمه‌سرائی کن و کلامی نا-  
گفته پیش آر، زیرا امروز تو پیرتر و جوانتر از همیشه‌ای.

حافظا! دلم می‌خواهد از شیوه غزلسرائی تو تقلید  
کنم؛ چون تو قافیه‌پردازم و غزل‌خویش را به ریزه کاریهای  
گفته تو بیارایم . نخست بمعنی اندیشم و آنگاه بدان لباس  
الفاظ زیبا پوشم . هیچ کلامی رادوبار در قافیه نیاورم  
مگر آنکه با ظاهری یکسان معنایی جدا داشته باشد . دلم  
می‌خواهد همه این دستورها را بکاربندم تا شعری چون تو،  
ای شاعر شاعران جهان ، سروده باشم!

ای حافظ ، همچنانکه جرقه‌ای برای آتش زدن  
وسوختن شهر امپراتوران کافست ، از گفته شور انگیز تو  
چنان آتشی بردلم نشسته که سراپای این شاعر آلمانی را  
به تب و تاب افکنده است .

حافظا، خود را با تو برابر نهادن جز نشان دیوانگی  
نیست .

تو آن کشتیی که مغرورانه باد در بادبان افکنده  
است تاسینه دریا را بشکافد و پا بر سر امواج نهد ، و من آن  
تخته پاره‌ام که بیخودانه سیلی خور اقیانوسم ، در دل  
سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس موج دیگر می‌زاید و  
گاه دریائی از آتش بتلاطم می‌آید ، اما مرا این موج آتشین

در گام فرو میبرد و غرقه میکند .  
 با اینهمه ، هنوز درخود جرئتی اندک می یابم که  
 خویش را مریدی از مریدان تو شمارم ، زیرا من نیز چون  
 تو در سرزمینی غرق نور زندگی کردم و عشق ورزیدم .

ای حافظ ، تو خود بهتر میدانی که چگونه ما همه  
 از خاک تا افلاک ، در بند هوس اسیریم . مگر نه عشق نخست  
 غم می آورد و آنگاه شادی میبخشد ، و اگر هم کسی در نیمه راه  
 آن از پای درافتد ، دیگران از رفتن نمی ایستند تا راه را  
 بی پایان برند ؟

پس ای استاد ، مرا ببخش اگر گاه در رهگذری  
 دل درپای سروی خرامان مینهم که بناز پا بر سر زمین  
 میگذارد و نفسش چون باد شرق جان مشتاقان را نوازش  
 میدهد .

حافظا! بگذار لحظه ای در بزم عشق تونشینم ، تا در  
 آن هنگام که حلقه های زلف پرشکن دلدار را از هم  
 میگشائی و بدست نسیم یغماگر میدهی ، پیشانی درخشانش  
 چون تو بادیدگان ستایشگر بنگرم و از این دیدار آئینه  
 دل را صفا بخشم ، آنگاه مستانه گوش بغزلی دهم که تو  
 باشوق و حال در وصف یار میسرائی و با این غزلسرائی روح  
 شیفته خویش را نوازش میدهی .

سپس ، ای استاد ، ترا بنگرم که در آن لحظه که  
 مرغ روح در آسمان اشتیاق پرواز می آید ، ساقی را فرا  
 میخوانی تا می ارغوانی در جامت ریزد و یکبار و دوبار  
 سیرابت کند ، و خود بیصبرانه در انظار آن ماند که هنگامیکه  
 باده گلرنگ زنگ اندیشه از آئینه دلت بزداید ، کلامی



پند آمیز بگوئی تا وی آنرا باگوش دل بشنود و  
بجانش بپذیرد .

آنگاه نیز که درعالم بیخودی ره بدنیای اسرار  
میبری و خبر از جلوۀ ذات میگیری ، ترا بینم که رندانه  
گوشه‌ای از پرده راز بالا میزنی تا اندکی از سرنهمان از  
پرده بیران افتد و نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کند.  
ای حافظ ، ای رهبر بزرگوار ما ، ماهمه بدنبال  
تو روانیم تا ما ربا نغمه های دلپذیرت در نشیب و فراز  
زندگی راهبری کنی و از وادی خطر ، بسرمنزل سعادت  
رسانی .

حافظا ! وقتی که بیاد دلدار زیبا غزل میسرائی  
باچه لطفی از خاک کوی دوست سخن میگوئی ، زیرا برای  
تو خاک آستان یار از فرش زربفت محمود غزنوی گرانبها تر  
است . اگر هم باد بر کوی یار وزد و خاکش را پیرا کند ،  
تو عطر آنرا از مشک و گلاب عزیزتر خواهی داشت .  
ولی من ، سالهاست در سرزمینهای مه آلود  
شمالی غباری بچشم ندیده‌ام ، دلداری نیز در خانه خود را  
برویم نگشوده . اگر بارانی نبارد ، بوی کوی دوست را  
از که خواهیم شنید ؟

آنروز که خدا گل آدم را از مشتی خاک بسرشت ،  
سراپای آدم ناموزون بود . فرشتگان دربینی او دم  
خدائی دمیدند و وی عطسه‌ای زد و زندگی آغاز کرد .  
اما همچنان اعضای تن او نشان خاک داشت ، تا آنزمان

که نوح جهان دیده داروی دردش را بیافت، یعنی جام شراب  
بدستش داد .

وقتی که مشت خاک با بادۀ گلرنگ درآمیخت ،  
آدم چون خمیری که باخمیر مایه عجین شود، بجنبش در آمد  
وسراپا غرقه شوق شد .

ای حافظ ! سخن نغز تو نیز جام شراب ماست .  
بیا و رفیق راه ما شو ، تا نغمه های دلپذیرت ما را مستانه  
بعرش خدا رهبری کند .

شمال و غرب و جنوب ، پریشان و آشفته اند . تاجها  
درهم میشکنند و امپراتوریهها بخویش میلرزند . بیا! ازین  
دوزخ بگریز و آهنگ شرق دلپذیر کن ، تا در آنجا نسیم  
روحانیت بر تو وزد و در بزم عشق ومی و آواز ، آب خضر  
جوانت کند .

بیا ! من نیز رهسپار این سفرم تا در صفای شرق  
آسمانی ، طومار قرون گذشته را در نوردم و آنقدر در  
دور زمان واپس روم تا بروز گاری رسم که در آن مردمان  
جهان قوانین آسمانی را با کلمات زمینی از خداوندان فرا  
میگرفتند و چون ما ، فکر خویش را از پی درک حقیقت  
رنجه نمیداشتند .

بیا ! من نیز رهسپار دیار شرقم تا در آنجا باشبانان  
در آمیزم و همراه کاروانهای مشک و ابریشم سفر کنم . از  
رنج راه در آبادیهای خنک بیاسایم و در دشت و کویر ،  
راهنمائی را که بسوی شهرها می رود بجویم .

ای حافظ ! در این سفر دور و دراز ، در کوره

راههای پر نشیب و فراز ، همه جا نغمه های آسمانی تو  
رفیق راه و تسلی بخش دل ماست . مگر نه راهنمای ما  
هر شامگاهان با صدائی دلکش بینی چند از غزلهای شور-  
انگیز ترا میخواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهزنان  
کوه و دشت را بترساند ؟

ای حافظ مقدس ! آرزو دارم که همه جا ، در  
سفر و حضر ، در گرمابه و میخانه ، باتو باشم ، و در آن  
هنگام که دلدار نقاب از رخ بر میکشد و با عطر گیسوان  
پر شکنش مشام جان را معطر میکند ، تنها بتو اندیشم تادر  
وصف جمال دلفریبش از سخت الهام گیرم و ازین وصف  
حوریان بهشت را بر شک افکنم .

بدین سعادت شاعر حسد مبرید و در پی آزدن او  
مشوید ، زیرا سخن شاعر چون پرنده ای سبک روح گرد بهشت  
پرواز میکند و برای او حیات جاودان میطلبد .

وقتی که دست در حلقه های زلف گره گیر یار میبرم و  
تارهای طره پر شکنش را از هم میکشایم خویشتن رامست  
باده سرور میبینم ، و چون بر پیشانی و ابروان و دیدگان  
ودهانش بوسه میزنم هر دم آتش اشتیاق را تیزتر مییابم .

اما شانه پنج دنده او مرا باز بسوی حلقه های  
گیسویش که از پوست سپیدش نرمتر و از گوشت نرمش  
دلپذیر تر است میبرد تا در این دام عشق بسراغ دل گمشده  
و ا دارد .

ای حافظ ، در آن هنگام که دست در خم زلفان یار  
دارم و گیسوان پر شکنش را حلقه حلقه میکشایم ، بیاد توام

که سر حلقه عشقبازان جهانی ، و بیگمان باهمین شیفتگی  
دست در گیسوی دلدار میبردی تادر طره دلپذیرش هزاران  
آیت لطف و صفایینی !

دلدار من ، پیش از این برایت شعر های زیبا  
میگفتم . تو نیز جز ترانه های من که همیشه یکنواخت  
و همیشه تازه بود چیزی نمیخواندی .  
دلم میخواست باز از این شعر ها برایت بگویم .  
ولی ، چگونه میتوان سخنی را که مال حافظ نباشد ، شعر  
دانست؟ چطور میتوان شعری را که نه مال حافظ باشد ، نه  
از نظامی و سعدی و جامی ، برای دلدار خواند ؟

### تامس مور

تامس مور Thomas Moore از شعرای بزرگ انگلستان است ، و شعر او را از «خوش‌آب‌ورنگترین اشعار انگلیسی» شمرده‌اند . آثار شاعرانه او همیشه با قدرت تخیل و ریزه‌کاری و ظرافت خاصی درآمیخته که بدان ملاحظت و جاذبه‌ای دلپذیر میبخشید. مخصوصاً قریحه او در داستان‌پردازی و تجسم محیط‌ها و دوره‌های مختلف ، بسیار قوی است .

«مور» در سال ۱۷۷۹ در دابلین پایتخت ایرلند متولد شد و در سال ۱۸۵۲ وفات یافت و «نغمه‌های ایرلندی» او یادگار دوران تولد و اقامت وی در ایرلند است. ولی معروفترین اثر شاعرانه وی که شهرت او را باعث شد و در انگلستان و تمام اروپا مورد توجه خاص قرار گرفت ، اثر منظوم مفصلی است که «لاله‌رخ» **Lalla-Rookh** نام دارد . «لاله رخ» شاهزاده‌خانمی است که داستان‌گویی خیالپرداز و هنرمند ، در طول شبهای متعدد ، برایش داستانهای چند نقل میکند که سه‌تای آنها بایران و یکی به هندوستان مربوط است. نخستین این داستانها ، پیغمبر نقابدار خراسان **The Veiled Prophet of Khorassan** است که در شرح ماجرای شگفت‌انگیز و تاریخی قیام «المقنع» بر «المهدی» خلیفه عباسی و کوشش وی در راه آزادی ایران از چنگ اعراب سروده شده است . داستان عالی دیگر آن «آتش‌پرستان» **The Fire — Worshippers** نام دارد که مربوط بدوران حمله اعراب بایران است و باعلاقه‌ای خاص نسبت بایرانیان باستان تنظیم شده . این دواثر از عالیترین آثار مربوط بایران در ادبیات جهانی است .

## پیمبر نقابدار خراسان

( قسمتی از قطعه )

در آن ایالت سرور آور خورشید که آفتاب تابان  
پیش از هر خطه دیگری از ایران زمین بر آن طالع میشود  
وزادگان زیبای فروغ خورشید، گلها و میوه ها ، باچهره‌ای  
گلگون از آزر بر روی جویبارانش خم میشوند ، در آن  
سرزمین که مرغه ، زیباترین همه جوی‌ها در میان قصور  
پر جلال و بیشه های آن جریان دارد ، پیمبر پیشوا بر روی  
تختی که ایمان متعصبانه میلیونها نفر از پیروان وی او را  
بدان بالا برده بود ، نشسته بود . مقنع بزرگ نقابی از نقره  
خام بر روی داشت تا پیشانی تابناک او از نظر مردمان فانی  
پوشانده ماند ، و دیدار جلوه خیره کننده اش برای ابناء

بشر تحمل پذیر شود، زیرا چنانکه مریدانش عقیده داشتند، فروغی که از چهره او برمی تافت بسیار درخشنده تر از آن نور سحر آمیزی بود که در پای کوه طور بنشان حضور خداوند از گونه های موسی تاییدن گرفت.

قراولان که از مریدان شجاع و فداکارش برگزیده شده بودند، بادستها و دلهای آماده گرداگردش ایستاده بودند. همه جوانانی دلاور بودند که در دیدگان نشان برق غیرت میدرخشید و شمشیرهای آخته آنان فصیح تر از زهر گفتاری سند وفاداریشان بود. هیچیک از این دلیران نبود که اگر پیمبر بدو فرمان دهد که قلب خودش را غلاف شمشیر آبدار کند، این فرمان را بشنود و زبانی را که چنین حکمی داده است نستاید و سپاسش نگوید.

برای ابراز دشمنی با خلیفه که جامه ای چون شب سیاه داشت، جامه اینان و کلاه و همه چیز دیگرشان چون برف سپید بود. سلاحهایی گوناگون داشتند که از آن جمله زوین های جانسکاری بود که از نی های سبک ختائیان ساخته شده بود. کمانهایی از شاخ گاو میش و زه های درخشان از گزهایی که کنار رودهای ایران میروید و گرزهای گران و تبرهای بسیار سنگین داشتند، که چون آنها را در هوا حرکت میدادند، در روشنائی صبحگاهان جمع این سپید جامگان بشکل بیشه ای از درختان چنار درمی آید که زمستان برف سنگین خود را بر همه شاخه های آنها فرو نشانده باشد.

\*\*\*

هرگز سفرهای جنگی گذشته «مهدی» با چنین

جلال و جبروتی همراه نبود. - حتی در آن روزگاران که وی، در راه زیارت خانه خدا در مکه، خشکیها و دریاها را از دیدار شکوه و تجمل خویش خیره میکرد و در میان ریگزارهای سوزان، میوه های دلپذیر سرزمین های شمالی را که در یخ های ذوب شده خنک نگهداری میشدند در دسترس خود داشت و دم بدم لبهای تشنه و خشک خویش را از گرمی آفتاب سوزنده بر ظروف محتوی بر فهای کوهساران ایران زمین مینهاد، هرگز سازوبرگ جنگی او و شماره جنگجویانش بیای آن قوائی که اکنون از چهار گوشه سرزمین های زیر فرمان خلیفه گرد آمده بودند نمیرسید.

پیشاپیش این قوا، سلحشوران کوهستانی سوار بر توسن های خاص شاهی در تاخت و تاز بودند. آنگاه فرماندهان سپاه دمشق حرکت میکردند که با غرور تمام برق شمشیرهای جواهر نشان خویش را بدرخشش در میاورد. جنگجویان سرزمین های نزدیک مصبر و دولگا با کمانداران سیاه چرده و سطر بازوی سرزمین های جنوبی در آمیخته بودند و صفوف نیزه افکنان سپیده دستار هندو که از ناحیه دوردست «سند» یا سواحل مقدس رود «آتوک» آمده بودند دوشادوش سربازان تیره پوست سرزمین مرکی و چماقداران افریقائی و جنگاوران جزائر دریای نیمروز در حرکت بودند.

\*\*\*

از آنسوی دیگر، سلحشورانی که تعدادشان از این کمتر نبود، اما در مکتب جنگی سخت تر و تازه تری



آئین جنگاوری آمیخته بودند ، بصورت صفوفی پراکنده ، بادلهائی مالا مال از عصیان و خشم و سوزان از آتش انتقام جوئی ، زیر پرچم سپید آنکس که خلیفه او را « غاصب » نام داده بود گرد آمده بودند . در میان هزاران هزار تن پیروان با ایمان و متعصب او که چون باد سام‌گران و آتشین بودند و همه جا را در زیر پای خویش می‌گرفتند ، بسیاری بودند که سنگینی یوغ خونین تسلط تازیان را احساس می‌کردند ، و بسیاری نیز بودند که از این احساس وحشت داشتند ، و همه این مردمان گروها گروها در زیر پرچم او جمع آمده بودند . سران قوم ازبک و ترکمانان فزون از شمار که از چمنزارهای معطر شمالی بدین سرزمین آمده بودند ، و سلحشوران تندخو و بیکارجوی تپه‌های پرفیروزه ، و اقوام دیگری که در آن سوی برفهای جاودانی هندوکش در سرزمینی طوفان‌زا مسکن دارند و صخره‌های کوهستان دژجنگی و بسترسیلابها اردوگاه ایشان است ، همه جزء این سپاه بودند ، اما هیچکدام از آنان که سردرخط فرمان پیغمبر نقابدار نهاده بودند ، در راه رسیدن بمیدانی که باید مصافگاه ایشان با لشگریان خلیفه باشد شتابی بیشتر و تهوری فزونتر و نفرت و کینی سنگین‌تر از یاغیان ایران زمین ، آتش پرستان و دیگر انتقامجویان ایران از خود نشان نمیدادند . همه اینان تشنه انتقام جوئی از تازیان ملعونی بودند که سرزمین عزیزایشان را بزیر مهمیز کشیده و تخت و تاج کیان را غصب کرده و پرستشگاههای مقدس رادرهم کوفته بودند .

از یزد ، کانون جاودانی آتش مقدس که در آن

بسیار پارسایان با رؤیای بهشت جان سپرده بودند ، از بادکوبه سرزمین چشمه های آتشزا که شعله های آبی رنگ آنها در دل امواج دریای خزر زبانه میکشد ، سلحشورانی کینه‌توز و انتقامجو آمده بودند که جز خونخواهی از خلیفه ستمگر و تازیان او آرزویی نداشتند. چنین بود جمع آن گروه در آمیخته آتشین خوی پیکار جو که پرچم های رنگارنگشان در پیرامون پرچم پیمبر پوشیده روی خراسان موج میزد و نگاه جمله ایشان به نقاب درخشان او دوخته شده بود که همه جاراهنمای آنان بود و در آسمان طوفانی جنگ و کشتار که رنگین کمان آن خونهای فروریخته کشتگان بود ، نشان مخصوص ایشان بشمار میرفت .

دوبار خورشید بر میدان مصاف آنان غروب کرد و دوبار سربرزد ، و در همه این احوال همچنان ایشانرا سرگرم کشتار دید و در شعله سوزان نیمروزی خود ، از جویهای خونی که در زیر پای آنان جاری بود ، دودی آتشین ، نظیر آن گردباد قرمزفام که ناگهان در بادیه سوزان بوزش میآید و کاروانیان را که برای نجات خویش بسجده افتده اند غرق وحشت میکند ، بسوی آسمان روان یافت .

خلیفه با اضطراب بسیار فریاد میزد : « ای شمشیر زنان خدا ، گرمتر شمشیر زنید ، زیرا اگر زنده بمانید غنائم بیکران خواهید گرفت و اگر کشته شوید یکسر به بهشت خواهید رفت » .

و مقنع بانگ میزد که : « ای دلیران انتقامجو ،

پیش‌روید و ابلیس‌منشان را برجای خویش نشانید . پیش  
روید و پای مردی از میدان برمکشید» !  
اکنون پیکارجویان بمنتهای حرارت رسیده‌اند .  
از هر جانب چکاچاک شمشیر بگوش میرسد ، زیرا آن  
لحظه‌ایکه باید سرنوشت مصاف را معلوم کند فرارسیده  
است . سپرها و شمشیرها در هر گوشه و کنار بهم میخورند  
و درهم میشکنند و قدم‌بقدم، حریفان برای ازپای‌درانداختن  
یکدیگر تلاش میکنند . ناگهان بانگ وحشت از سپاه  
خلیفه برمیخیزد ، زیرا مقنع خود با بیباکی بسیار ، حمله  
برده و پرچم سیاه خلیفه را بزیر آورده است ! ...

## آتش پرستان

( قسمتی از قطعه )

مهتاب بر بالای دریای عمان دامن گسترده است.  
کرانه‌های مرواریدزا و جزائر پرنخل آن در فروغ دلپذیر  
ماه شامگاهی آرمیده و امواج فیروزه گونش لبخندزنان  
بخواب رفته‌اند . دیوارهای هرمزیه و سرسراه‌های سنگ سماق  
کاخ امیر ، که در آنها ساعتی چند پیش از آن ، بانگ  
شیپورها و طنین نقاره‌ها آئین خداحافظی با خورشید  
فروزان را انجام داده بود ، اکنون در نورماه فرورفته و  
خویشتن را تسلیم خاموشی کرده‌اند . خورشید بآرامی  
غروب کرده و نغمه بلبلان و آوای چنگ عاشقان خاموش  
شده است . همه جا در سکوت فرورفته ، حتی نسیمی نیز

نمیوزد. کرانه دریا و امواج آن هر دو دست بدامن خموشی زده اند. اگر باد مغرب بوزد، هر قدر هم آرام باشد، هیچ برگی را در لرزش و هیچ موجی را در حرکت نخواهد یافت. بادگیر کنبد کاخ امیر نیز جز بدشواری از نفس ملایم آسمان خبر نمیتواند داد.

حتی عرب خون آشام ستمگر نیز بخواب رفته است. بخواب رفته است و نمیشنود که در پیرامون او ملتی مینالد و میگردد. هواییکه وی در آن نفس میکشد، آکنده از نفرین و دشنام است، و برقی که گاه بگاه در پیرامونش میدرخشد برق شمشیرهایی است که اندک اندک از نیامها برمیآید تا در راه انتقامجوئی، علیه او و هموعانش که نام پرافتخار ایران را ننگین کردند، بکار افتد.

امیر سرسخت و سنگدل تازی، در میان این دیدگان اشکبار و این شمشیرهای نیم برهنه بخواب رفته است، زیرا او از آن جمله مؤمنینی است که عقیده دارند با کشتارهای گران و با ریختن خونهای زیادتر، خدمتی بزرگتر بخدای خویش کرده اند، و یقین دارند که سرراست ترین راهی که ایشان را به بهشت موعود میرساند از میان این سیل خون میگذرد. از آن کسانی است که در لجه ای از خونهای گرم که با دست خود از تن قربانیان روان کرده اند زانومیزند و آیه ای از کتاب خدا را که بر قبضه شمشیر آلوده و خونینشان نقش شده در زیر لب زمزمه میکنند. شاید هم از آنهاست که حتی سواد خواندن حروف آن کلمات آسمانی را که بخاطر آنها با هنر فراوان آدمکشی تیغه خنجر خویش را تا دسته در قلب بیگناهان فرو میبرند، ندارند.

♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦

آتش پرست شنل خود را بر کنار زد و جامه ایرانی خویش را نشان داد. فریاد زد: « آری، ای دختر زیبای تازی. بمن نگاه کن، بگری، از شرم سرخ شو. زیرا من آن کسم که خداوند گارت هر آنچه را که در سراپایم هست نشان کفر می شناسد و دشمن دارد. آری - من از زمره آن کسانم که شما بیدین و کافرشان نام داده اید. از آنانم که در نظر شما بندگان آتشند، ولی بحقیقت هر بامدادان و هر شامگاهان در جلو خورشید و در فروغ اختران فروزان، آفریدگار خویش را درود میگویند. - آری! من از آن جمع مردودان و رانده شدگانم که بخاطر ایران و بخاطر انتقام زندگی میکنم و روز و شب بدان ساعتی که تازیان شما آمدند تا آتشگاههای ما را ویران کنند نفرین میفرستم. از آن کسانم که در برابر آتش مقدس یزدانی سوگند خورده اند که یا زنجیربندی را از گردن این سرزمین بردارند، یا بمیرند. پدر متعصب و خونخوار تو - نه، از گفته من برخویش ملرز - آنکس که دیدگان زیبای ترا بروی این جهان گشود، بخاطر آنکه پدر تست در نظر من بسیار عزیز است - اما فراموش مکن که اگر نیروی عشق قلب مرا از آن تو و او کرده، هنوز « انتقام » برای من اول و آخر و همه چیز است. کاش یاهرگز من و تو یکدیگر را ندیده بودیم، یا لااقل امروز دل من میتوانست ترا که خواست سرنوشت چنین از منت جدا کرده، فراموش کند. کاش تو دختری ایرانی بودی که در سرزمین من، در دامان کوهساران سرسبزی که زادگاه من بود بجهان آمده

بودی تا در همان کشتزاران به بازیهای کودکانه پرداخته و با هم در برابر يك پرستشگاه زانو بزمین زده بودیم، و همان پیوند های ناگفتنی که جاذبه هرزاد و بوم بدانها وابسته است مدام تار و پودی تازه بر گرد دلهای ما تنیده بود تا بدین ترتیب مهر ایران و مهر تو برای من درمیآمیخت و یکی میشد. کاش میتوانستم از نغمه چنگ تو ناله حسرت روزگاران زیبای گذشته را بشنوم و با هر لبخند تو بیاد آن ساعات پرافتخار افتم که در آتشگاههای ما آتش مقدس فروزان بود.

اما اکنون من و تو برای همیشه باهم بیگانه و از هم جدائیم، زیرا چنگال سرنوشت تا آن حد که نیرو داشته ما را از همدیگر دور کرده است. پدر تو، بزرگترین دشمن کینه توز ایران است، و شاید تو خود نیز تاکنون نسبت بدین سرزمین نفرت داشته ای. اما نه، یقین دارم ازین پس سرزمین آن کس که در دنیا میتواند هر چیز را بجز مرز و بوم زخم خورده و خونین خود بخاطر تو از یاد ببرد برایت مقدس خواهد بود، و در آن هنگام که دیدگان همکیشان تو با بی اعتنائی و خونسردی شاهد عزای بیوه زنان و مرگ جنگجویان این دیار خواهند بود تو بیاد خواهی داشت که یکی از پسران این کشور چه اندازه عشق ترا در دل داشت، و شاید بخاطر او بحال همه هموطنانش خواهی گریست. اما نگاه کن: -».

ناگهان برگشت و با نوك انگشت موجی را در فاصله ای دور نشان داد که در آن، نقاطی فروزان و آبی رنگ چون شهاب ثاقب، یا مانند چراغهایی که ملاحان

بر افروخته باشند میدرخشید و گاه بگاه نیز تیرهایی آتشین و درخشان که گوئی همه از يك ترکش رها شده بودند از آسمان میگذشت ، پنداری هر يك از آنها ستاره ای بود که در ظلمت شب فرود افتاده بود و باز بسوی آسمان بالا میرفت .

فریاد زد : « این نورها مرا بسوی وظیفه خویش میخوانند . دیگر برای من جای درنگ نیست ، خداحافظ ، ای زندگانی شیرین ، ای عشق . بیهوده خود را از دامن من میاویز ، زیرا من دیگر مال تو نیستم ، مال انتقامم . دوباره ای انتقام ، خویشتن را بدست تو سپرده ام ! »

بتندی بعقب جست و بی آنکه قدمی بر جای بایستند ، بی آنکه نگاهی افکند ، خود را از پنجره بزیر انداخت و در روی تخته سنگهایی نوک تیز که در زیر پنجره بود فرود افتاد ، تو گوئی با يك جهش از عشق و بسوی مرگ آورده بود . « هنده » لختی چند ، پریده رنگ و خاموش ، بر جای ایستاد ، اما ناگهان غوطه ای در سیلاب غم او را از آن حال بیخبری که زاده فرط رنج بود بدر آورد و سراپا لرزاند . بدان محبوبی که خود را از پنجره بزیر افکنده بود ، فریاد زد : « صبر کن ، صبر کن تا من نیز بیایم . اگر بنا باشد که تو شب را در میان این امواج بخواب روی ، منم کنار تو خواهم خفت و در بستر این زناشوئی مرگ ، ترا تنگ دربر خواهم گرفت . اوه ! من بستری دلپذیرتر از آن موج یخزده که اکنون محبوب من در زیر آن آرمیده است نمیخواهم ، زیرا مرگ عشاق در کنار یکدیگر ، از زندگی ایشان که دور از هم گذرد بسیار شیرین تر است ! »